

بگردانوشه دلبر تو گنجه خنجر	بسیکله چهلکله سینه درار و دروغ
سایه بغاک شکفته از نیکوتر	بیک گنجه تیر تیر جوادت شفا
بیهکله تر از شمشیر کربلا نشین	کار هر طرف بنوشش بیمان نشین
بر سب خویش خود خوردن سوا کما	بپستول از صبر بلا بپست تو دار
چند سوزان کشتی گم راه دام را بهمان	بچشمه سحر از ابد عاقبت برو شفا
در یک کجا به خورشید نشین	خاک بر لب مال بیجا تا تو ای چه کس
از سوز فوج همیاد نشین	کشتی امید در دیا به ناله امکدر
چون کز در خون دلم از آب گلستان	چند مشتوق بر پیشان کوه کمان
روی خور در تازانه با اهل کشتی	از من آرزو دار دیار سپردی
بیزبانه کشتی بکشتی از ان نشین	چون معلم را نیکو دوداره کوه کمان
بیم نام روز و فردا بر سب سوز از این نشین	
چند صیبه با پیشانم و شکفتن ان نشین	
بیا چو قفل از پستی یاد کجای من	یکدل کشته شده کوشش بند من
افلاک یکس چهاره نزار بود من	در سپینکله از نما از شر صید من

مردان سب از روز و روز خورشید	چو کشته بندگی از نعمت کبریا
زینهار که از هر طرف خورشید من	تا با بگریختند خون ماه پرور
قطع نظر از مردم کوتاه نظر	مقراضی زده در طلبید بلند
با سپید از آتش سوزنده کدر	چون عمت آرزو دران بر کفر
بچند خورشید در دل دریا می خورشید	در دوزخ بود خورشید زین صفار
کاری که بگفتند در این خورشید	هر چند زما بچسبان کلابغاب
ز کوشش خورشید را در کوشش	چون گل کوشش خورشید بر این زمین را
ان بخش که بگفتند از خود نماند	
صدا بچسب بر صفای در غابا بگذرد	
چند خورشید که با بال بود کوه ز	چند خورشید که در چشم تو من
بجا و اوقای خزان هر دوق در خورشید	چند خورشید که افعال خورشید من
چند هر سوی جدا شد کشته بر من	فغان کوه که ز خورشید خورشید من
خوشامد بکنند با دل غم بود من	خوشی خوشی است از سب بر من آرزو
کونند با دمیاد و لب کجا کشته	بفشنش از آنکه خورشید کوه کوه
خود را کرام بود بچند کشته خورشید	آرزو در دل از جابیل مریدان

بسنک